

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

داکتر محمد قراگوزلو  
۱۲ فیبروری ۲۰۱۹

## سرمایه داری دولتی شوروی!

۲۹. سوسیالیسم در یک کشور و انقلاب زودرس!

درآمد. پایه‌ی‌ترین نقد منشویکی به انقلاب اکتوبر طرح مؤلفه انقلاب زودرس در متن حمایت از بورژوازی لیبرال روس و متهم کردن بلشویک‌ها به "کودتا" است. طیف‌های "معقول" این گرایش معتقدند اگر بلشویک‌ها "روند طبیعی" گذار تاریخ را مختل نکرده بودند و به بورژوازی مجال می‌دادند به رسالت تاریخی خود در مسیر تاریخی و طبقاتی انکشاف اقتصادی عمل کند و خود و طبقه کارگر روس نیز به استخدام بورژوازی در می‌آمدند آن "اتفاقات ناگوار" برای انقلاب رخ نمی‌داد و روسیه در روند "منطقی" گذار از فنودالیسم به بورژوازی نهایتاً به سوسیالیسم می‌رسید. مثل المان و انگلستان که کمونیست‌هایش "کودتا" نکردند و کنار نشستند تا بورژوازی به وظیفه تاریخی خود عمل کند تا هر آئینه که مأموریت و مسؤولیتش به اتمام رسید از قدرت سیاسی کنار بگشت و دولت را و قدرت را تسلیم طبقه کارگر کند! شگفتا که بورژوازی المان رهبران کمونیست را به خاک و خون کشید و بورژوازی انگلستان دخل جنبش کارگری را در آورد و هنوز که هنوز است مشغول انکشاف اقتصادی است! احتمالاً منشویک‌های محترم جابه جایی طبقات را نه از طریق انقلاب بل که نوبتی ارزیابی می‌کنند. درست مثل آسیاب! درک ساده از نظریه "انقلاب زودرس" چیزی است در همین مایه‌ها! با این حال از آنجا که این بحث در کنار مؤلفه "سوسیالیسم در یک کشور" در میان چپ کنونی ایران هواخواهان پر و پا قرص – هر چند غیر فرموله- دارد، خواهم کوشید در حد توان به زوایانی از آن پاسخ دهم.

## سوسیالیسم در یک کشور!

پیش‌تر گفتیم که بلشویک‌ها با آگاهی کامل از فقدان توازن و تناسب موزون میان شهر و روستا و عقب‌ماندگی صنعتی روسیه و برای جبران عوارض و کاستی‌های اقتصادی عدم انکشاف نسبی بورژوازی در این کشور، به شدت روی پیروزی جنبش سوسیال دموکراسی المان و اسپار تاکیست‌ها حساب کرده بودند. به یک مفهوم بلشویک‌ها باور داشتند که معبر پیشروی سوسیالیسم به اروپا و فتح دژهای سرمایه‌داری غرب از دروازه المان صنعتی می‌گذرد. مستقل از این مبحث پر مناقشه که چرا جنبش نیرومند سوسیال دموکراسی المان - با وجود پرولتاریای صنعتی و زمینه‌های مساعد برای انقلاب سوسیالیستی - از کسب قدرت سیاسی باز ماند و شکست این جنبش تا چه حد در اجرای طرح نپ تأثیر گذاشت و تا کجا بی راهه رفتن انقلاب اکتوبر را تسریع کرد، مسأله و سؤال اساسی این است که اساساً آیا تحقق سوسیالیسم در یک کشور ممکن است؟ آیا با وجود دندان‌های تیز امپریالیسم یک انقلاب می‌تواند پس از پیروزی با استقلال کامل و خودکفائی تولیدی به رشد خود ادامه دهد و به اهداف مورد نظر دست یابد و به سرنوشت انقلاب اکتوبر دچار نشود؟

واقعیت این است که یک سال پس از مرگ لنین (۱۹۲۵) و به اعتبار مباحث داغی که طی سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۲۵ در حزب

بلشویک در گرفت، تحقیقاً هیچ یک از جناح‌های حزب اعتقاد راسخی به حاکمیت اقتصادی سوسیالیستی نداشتند. مهم‌ترین این مباحث پیرامون چگونگی و نحوه خروج از نپ متمرکز شده بود. نپ یک عقب نشینی آشکار از انقلاب سوسیالیستی بود که سرمایه‌داری را رشد داده و به تقویت پایگاه طبقاتی خرده بورژوازی از جمله عناصر دهقانی متمول، بازرگانان و واسطه‌ها در اقتصاد و بوروکراتیزه شدن دولت انجامیده بود. در تمام این دوره حاد، دعوا بر سر این بود که سوسیالیسم فقط در یک کشور چگونه می‌تواند مستقر شود؟ در جناح راست این مبارزه طبقاتی **ستالین - بوخارین** ایستاده بودند و البته تئوریسین واقعی **بوخارین** بود. او مصمم بود که اتحاد حزب کارگران با دهقانان را حفظ کند و ضمن تثبیت این روابط، نحوه و تسریع صنعتی‌سازی حاکم را به تأخیر اندازد. این نظریه که بعدها به شکل ضد انسانی مستمسک جناح **ستالین** قرار گرفت و حکم به قتل جوان‌ترین نظریه‌پرداز شاخص حزب داد، از یکسو بر آن بود که منافع دهقانان حفظ و فریه شود و از سوی دیگر صنعتی شدن کشور - به شیوه‌ای که از سال ۱۹۳۰ به بعد مورد علاقه **ستالین** بود - متوقف گردد. می‌توان فرض کرد که پایه تئوریک "سوسیالیسم در یک کشور" فقط بر پایه روند صنعتی‌سازی‌ها شکل نبسته نبود. در یک دوره مشخص این تئوری پشتیبان نپ بود و به رشد نیروهای مولده یاری می‌رساند و سپس در مقابل نپ واقع شد. ایده‌ای که در دوره مورد بحث در مقام ادامه جریان طبیعی نپ از سوی اکثریت حزب به رسمیت شناخته شد و ضمن دفاع از امکان استقرار سوسیالیسم در یک کشور بر این باور قطعی اصرار داشت که ساختن سوسیالیسم در کشور شوروی شروع شده است، در ادامه به این نتیجه رسید که چنین ساخت و سازی مستلزم صنعتی‌سازی سریع کشور است. مرعوب شدن کارگران در برابر دهقانانی که به هر شکل نسبت به اشتراکی سازی مزارع و تولید برای شهر مقاومت می‌کردند، بلشویک‌های پس از **لنین** را به ضرورت بی‌چون و چرای تسریع صنعتی‌سازی کشور مجاب کرده بود. توطئه‌های امپریالیستی به منظور ساقط کردن انقلاب نیز در راه بود. ضد انقلاب داخلی اگرچه عقب رانده شده بود، اما سرمایه‌داری جهانی در کمین انقلاب نشسته بود. موضع **بوخارین** ابتداء دفاع از روند سوسیالیسم در یک کشور بود. او گمان می‌زد که ادامه سیاست نپ به سوی سوسیالیسم خواهد رفت و دقیقاً به همین سبب از تقویت پایگاه دهقانان دفاع می‌کرد. در این برهه مشخص تئوری ضرورت انقلاب جهانی - که بعدها با انترناسیونال‌های سرگردان و بی‌نتیجه تروتسکیستی همراه شد - به تعارض با نظریه **بوخارین** پرداخت. در فقدان ناخدای بلشویک‌ها و ایجاد تشتت نظری و انشقاق میان اعضای رهبری انقلاب هیچ یک از دو جناح نمی‌توانست در راستای تئوریزه کردن خط **لنین** به مناقشات ۸- ۱۹۲۵ پایان دهد و فی‌المثل مدعی شود که می‌توان با ادامه سیاست نپ و در عین حال حفظ مناسبات سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا و با تکیه بر یک اقتصاد کاپیتالیستی به سوی انقلاب جهانی حرکت کرد و از مخصمه سوسیالیسم در یک کشور هم بیرون آمد!

ای.اچ.کار در فصلی مبسوط از مجلد ششم "تاریخ روسیه شوروی" مؤلفه امکان تحقق "سوسیالیسم در یک کشور" را به عنوان موضع جناح **ستالین** علیه جناح **تروتسکی** به بررسی نشسته است. به نظر کار:

«دکترین سوسیالیسم در یک کشور در اصل ضربه‌ای بود که در مبارزه علیه **تروتسکی** نواخته شد. **ستالین** اولین بار در مقاله دسامبر ۱۹۲۴ خود به عنوان پاسخ تندى به "انقلاب مداوم" **تروتسکی** و در تلاشی آگاهانه برای ارائه یک آلترناتیو اثباتی این دکترین را به میان کشید. **تروتسکی** خود آن را به عنوان آنتی تز پذیرفت. (**تروتسکی**، ۱۹۳۰ انقلاب مداوم، برلین، ص: ۱۶۸) همچون تمام مباحثات عقیدتی که در مبارزه علیه **تروتسکی** طرح می‌شد، سوسیالیسم در یک کشور با الگوی تاکتیکی که بعداً **ژینوویف** آن را ادغام "اختلافات قدیمی" در "مسائل جدید" توصیف کرد، تطابق یافت... در سال ۱۹۲۴ مثلث قدرت (**ژینوویف**، **کامنف** و **ستالین**) برای بی‌اعتبار کردن **تروتسکی** از طریق بیرون کشیدن هر نکته‌ای که **لنین** قبلاً بر سر آن با **تروتسکی** اختلاف داشت، توجه‌شان را به مسأله "انقلاب مداوم" معطوف کردند... گفته می‌شد که منظور **تروتسکی** از "انقلاب مداوم" این نظر است که اقتصاد سوسیالیستی نمی‌تواند در روسیه شوروی بنا گذاشته شود مگر با کمک انقلاب پرولتری در جای دیگر و این که این نظری مخالف با مواضع **لنین** بوده است... **لنین** اگرچه هیچ‌گاه در این مورد بحث نکرده بود اما هر از چندگاه تحت عنوان ضرورت‌های عملی بنا گذاردن پایه‌های سوسیالیستی اقتصاد، تلویحاً گفته بود که "ساختمان سوسیالیسم حتا در روسیه عقب‌مانده نیز یک اقدام نامیدکننده نیست..." در اپریل ۱۹۲۴ **ستالین** به تکرار این نظر متداول که "برای پیروزی نهائی سوسیالیسم، برای سازمان‌دهی تولید سوسیالیستی، تلاش یک کشور به ویژه یک کشور دهقانی مثل روسیه ناکافی است" اکتفاء می‌کرد. در نومبر همان سال **ستالین** به **لنین** استدلال می‌کرد که

تئوری "انقلاب مداوم" **تروتسکی** به معنای "پردیدن از بالای سر" دهقانان و در نتیجه عاجز ماندن از شناخت مکان اساسی آنان در پروسه انقلابی است. خطر تروتسکیسم این بود که "پرولتاریای روسیه را از متحدش یعنی دهقانان فقیر جدا می‌کرد." (**ستالین**، ۱۹۴۷، کلیات آثار، ج ۶، ص: ۳۴۹ متن روسی) درون مایه اصلی تحلیل **ستالین** - که قابلیت بدیع و بسیار نادر او گاه به عنوان امری تصادفی توصیف شده - مبتنی بر دو خصلت اصلی انقلاب اکتوبر بود. اول این که دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه در شکل قدرت ناشی از اتحاد بین پرولتاریا و توده‌های زحمت‌کش دهقان مستقر شده بود. دوم این که دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان نتیجه پیروزی "سوسیالیسم در یک کشور" استقرار یافته بود. **لنین** طی مقاله‌ای در سال ۱۹۱۵ بدون اشاره به مورد روسیه نوشته بود "ناموزنی توسعه سیاسی و اقتصادی یک قانون بی‌چون و چرای سرمایه‌داری است. در نتیجه این طور استنباط می‌شود که پیروزی سوسیالیسم در وهله اول در چند کشور سرمایه‌داری یا حتا در یک کشور به تنهایی میسر است. پرولتاریای پیروزمند چنین کشوری که از سرمایه‌داران خلع ید کرده و تولید سوسیالیستی را در کشورش سازمان داده است، در مقابل بقیه دنیا سرمایه‌داری خواهد ایستاد. طبقات تحت ستم سایر کشورها را به خود جذب خواهد کرد. در میان آنان علیه سرمایه‌داران شورش به وجود خواهد آورد و در صورت لزوم حتا با نیروی مسلح در مقابل طبقات استثمارگر و دولت‌های آنان عمل خواهد کرد." **ستالین** در پشتیبانی از تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" به دو بخش دیگر از نوشته‌های **لنین** نیز استناد جست. **لنین** در نتیجه‌گیری آخرین سخنرانی‌اش، سوسیالیسم را به عنوان "نه یک مسأله مربوط به آینده دور" توصیف و اظهار امیدواری کرده بود که "نه فردا، اما در چند سال دیگر... روسیه نپ، روسیه سوسیالیست خواهد شد." در جای دیگری **لنین** به این پرسش درباره تعاونی‌ها پاسخ مثبت داده بود که آیا کنترل دولت پرولتاریائی بر وسائل تولید، به همراه اتحاد بین پرولتاریا و میلیون‌ها دهقان کوچک "تمام آنچه برای ساختمان یک جامعه سوسیالیستی کامل اساسی است" را فراهم نمی‌کند؟ تمام مطلب - که از نوشته‌های **لنین** در تقابل با تئوری "انقلاب مداوم" **تروتسکی** جدا شده بود - بیش از این نبود. به این ترتیب **تروتسکی** به موضع منشویکی رانده شد و تئوری‌اش نیز به عنوان آنتی‌تز تئوری **لنینیستی** "سوسیالیسم در یک کشور" معرفی گردید. از همین موضع بود که از درون "سوسیالیسم در یک کشور" آموزه‌های انترناسیونالیستی بیرون زد. به نظر **ستالین** "پیروزی سوسیالیسم در یک کشور یک وظیفه خودبسنده نیست... این آغاز و پیش شرط انقلاب جهانی" است. چشم‌داشت به پیروزی پرولتاریای سایر کشورها به عنوان شرط تحقق سوسیالیسم - آن هم در شرایطی که سوسیال دموکراسی آلمان شکست خورده بود - علاوه بر منشویسم نوعی گرایش پاسیفیستی نیز تلقی شد. **ستالین** در جریان تعرض تئوریک به **تروتسکی** چنین نوشت "کسانی که با فراموش کردن خصلت بین‌المللی انقلاب اکتوبر اعلام می‌کنند، پیروزی انقلاب در یک کشور یک پدیده صرفاً و منحصرأ ملی است، در اشتباه هستند. اما کسانی که با به یاد داشتن خصلت بین‌المللی انقلاب تمایل دارند این انقلاب را پاسیو و صرفاً محکوم به دریافت پشتیبانی از خارج ببینند نیز در اشتباه‌اند."

بحث تماماً در عرصه تئوریک به پیش برده شد و هیچ عنصر دشمن شخصی در آن ظاهر نمی‌شد. این نوشته در زمره فکر شده‌ترین نوشته‌های **ستالین** است. تقریباً دو سال بعد از شکست سوسیال دموکراسی آلمان (پانیز ۱۹۲۳) **بوخارین** در جلسه کمیته حزبی مسکو (اوایل اپریل ۱۹۲۵) به نحوی هوش‌مندانه به طرح تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" پرداخت و چنین گفت "ایا ما می‌توانیم سوسیالیسم را در یک کشور بسازیم؟ در حالی که تاکنون هیچ پیروزی پرولتاریای اروپای غربی در کار نیست؟ وقتی ما کار روی این مسأله را آغاز کردیم بعد از کمی فکر درباره آن روشن شد که خود این مسأله، آن چنان که قبلاً به نظر می‌رسید ساده نیست. ثابت شد که این مسأله بسیار پیچیده‌تر از آن است که در بررسی اولیه به نظر می‌رسید." کم و بیش در همان ایام **کامنف** نیز از همان مواضع **بوخارین** سخن گفت "بهتر است که با اعمال کار نیروی خودمان نتایجی را که لازم داریم به دست آوریم. نه به کمک سرمایه‌داران، بل که با بهره‌گیری از انرژی خودمان. بهتر است این راه را آهسته ببیم اما مطمئن‌تر خواهد بود. بهتر است بگذاریم روسیه آرام‌تر توسعه یابد، اما مال خود باقی بماند." در اتهامات پیش از کنگره چهاردهم - ۸ ماه بعد - ادعا شد که **کامنف** و **زینوویف** در دفتر سیاسی از این نظر دفاع کرده‌اند که ما به علت عقب افتادگی تکنیکی و اقتصادی نمی‌توانیم بر مشکلات داخلی‌مان فایز آنیم،

۱. تروتسکی درنامه مؤرخ ۱۵ جنوری ۱۹۲۵ خود به کمیته مرکزی حزب چنین نوشت: "فرمول انقلاب مداوم کاملاً به گذشته تعلق دارد" و این که هرگاه او در شرایط کنونی به آن اشاره کرده است، این "رجعتی به گذشته بوده و در عرصه مسائل سیاسی کنونی نبوده است."

مگر آن که انقلاب بین‌الملل ما را نجات دهد. در واقع بحث اساسی بر سر این بود که چرا دستیابی کامل به سوسیالیسم در غیاب انقلاب پرولتری در کشورهای دیگر غیر ممکن اعلام شده بود. **کامنف** و **زینوویف** معتقد بودند که عقب افتادگی اقتصاد شوروی دلیل آن است و **ستالین** و **بوخارین** به تهدید امپریالیسم تکیه می‌زدند. (سخنرانی **بوخارین** و اسناد چهاردهمین کنگرهٔ سراسری حزب کمونیست، ۱۹۲۶، صص: ۱۳۹-۱۳۵) وقتی که تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" با کوتاه آمدن **زینوویف** در قطع نامهٔ کنفرانس درج شد، جناح **ستالین** نوشته‌های دیگری از **لنین** را لایروبی کرد و از زیر خاک بیرون کشید. از قرار **لنین** در یادداشتی به سال ۱۹۲۱ برای جزوه "در مورد مالیات غذایی" نوشته بود "۲۰ - ۱۰ سال مناسبات صحیح با دهقانان و پیروزی در مقیاس جهانی تضمین می‌شود. حتا در صورت تأخیر در انقلابات پرولتری که در حال رشد هستند." چنین نقل قولی سوسیالیسم در یک کشور را به موازات استمرار نپ قرار می‌داد. در این گیر و دار یک سند دیگر از **لنین** (خطاب به کنگرهٔ شوراهای دسامبر ۱۹۲۰) پیدا و رونمایی شد که چنین می‌گفت "تنها وقتی کشور دارای الکتریسته است، تنها زمانی که صنعت، کشاورزی و حمل و نقل بر پایه‌های تکنیکی صنعت بزرگ مدرن قرار گرفته باشد، فقط در آن زمان ما نهایتاً پیروز خواهیم بود." (**لنین**، کلیات آثار، روسی، جلد ۲۶، ص: ۲۲۹) همین چند کلمه برای سرعت بخشیدن به روند صنعتی‌سازی و تقلیل سوسیالیسم در حد گسترش تولید و خودکفائی کافی بود. مضاف به این که ثبات سرمایه‌داری در غرب پس از شکست انقلاب المان به تحکیم پایه‌های سوسیالیسم در یک کشور انسجام بیشتری بخشید و به برنامهٔ نپ امکان پیشروی داد. نپ در چارچوب مسیر حرکت شتابان به سوی سوسیالیسم در اقتصادی که اساساً دهقانی بود به نمایش درآمد و شمایی از طرح بزرگ انقلابی به شیوهٔ روسی پوشید. روس‌های داخل و خارج از کشور جذب انقلاب ملی و غیر انترناسیونالیستی میهن پرستی بیدار شدند. احساس غرور از دست‌آوردهای انقلاب بر تمام کشور سیطره دواند. سوسیالیسم در یک کشور - با تأکید بر جنبه‌های ملی آن - به عنوان اعلامیهٔ استقلال از غرب فراتر از تحلیل‌های اقتصادی و مواضع سیاسی، اعلام وفاداری به ظرفیت‌های مردم روسیه بود. از یک منظر این تئوری فرزند خلف نپ بود. در سال ۱۹۲۱ انقلاب نیاز مبرم داشت که دهقانان را با سازش‌هایی مشوقانه به منظور تولید غذا و تأمین مایحتاج شهر و کارخانه‌ها و کل اقتصاد به حرکت در بیاورد و اعتراض‌ها را خاموش کند. نپ به ایمان سنتی دهقانان روسی دارای اصل و نسب اسلاوئیل جذابیت نشان می‌داد و سوسیالیسم در یک کشور از جانب معتقدان به ظهور مسیح و روس‌های ضد بلشویکی که از طریق نپ با انقلاب به تفاهم و آشتی رسیده بودند، استقبال شد. زمانی که **لنین** برنامهٔ نپ را اعلام کرد بر دو شرط به عنوان ضرورت پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه عقب مانده تأکید کرد. یکی، پشتیبانی توسط انقلاب سوسیالیستی در یک یا چند کشور اصلی در زمان لازم و دیگری سازش بین پرولتاریا و اکثریت جمعیت دهقانان. در نظر **لنین** هرگز انتخابی میان این دو شرط شکل نیست. بعد از مرگ **لنین** راحل دوم انتخاب و نهادینه شد. اهمیت غائی سوسیالیسم در یک کشور در این بود که ضرورت هر یک از شرایطی را که **لنین** در زمان معرفی نپ مطرح کرده بود، کنار می‌گذاشت و به نوعی از سال ۱۹۲۵ در جهت مخالف نپ حرکت می‌کرد. بهبودی نسبی شرایط اقتصادی راه را برای لغو نپ و تحقق سوسیالیسم در یک کشور آماده ساخته بود. به این ترتیب سازش با دهقانان به تدریج کنار گذاشته شد و "سوسیالیسم دهقانی" به سود "سوسیالیسم صنعتی" و خودکفائی به بایگانی تاریخ رفت. اتحاد شوروی مصمم بود از طریق صنعتی‌سازی کشور سوسیالیسم را به پیروزی برساند. صنعتی کردن مستقل از غرب و حتا علیه غرب به پیش برده شد و چنین بود که این سیاست دورهٔ **ستالین** را از صنعتی‌سازی دوران **ویته**<sup>۲</sup> متمایز کرد... سوسیالیسم در یک کشور به خوبی در بحث مربوط به خصلت غالب اقتصاد شوروی جا گرفت. نظریه‌ای که بر آن بود سوسیالیسم در یک کشور شکلی از سرمایه‌داری دولتی است، درست نفی اعتقاد به امکان‌پذیری ساختمان سوسیالیسم در شرایط موجود بود. سوسیالیسم در یک کشور به خوبی در جدال مربوط به ماهیت نپ جای می‌گرفت. اگر نپ صرفاً عقب نشینی بود، پس اتحاد شوروی از سوسیالیسم دور می‌شد و نتیجهٔ تبعی آن به روشنی این بود که سوسیالیسم در یک کشور افسانه است. سوسیالیسم در یک کشور به خوبی در مجادلهٔ بین مکتب "صنعتی" که می‌خواست از طریق صنعتی کردن سریع اتحاد شوروی را یک موجودیت اقتصادی خودکفا سازد و مکتب "کشاورزی" که مبلغ توسعهٔ صادرات

<sup>۲</sup>. ویته (witte) کنت.س.یو.ویته در دههٔ آخر قرن نوزدهم وزیر مالی دولت تزاری و مجری طرح‌های صنعتی و مالی دولتی بود که سرمایه‌داری را در روسیه بسیار رشد داد.

کشاورزی برای تأمین ملزومات صنعتی از خارج بود، جای می‌گرفت. این دومی آشکارا سوسیالیسم در یک کشور را رد می‌کرد و آینده را در تمدید نامحدود وابستگی شوروی به کشورهای خارجی می‌دید. سوسیالیسم در یک کشور تجسم ضمنی - بعداً صریح - این ادعا بود که تنها ستالین به حزب و به کشور یک سیاست مثبت و سازنده ارائه داده است در حالی که مخالفان او چیزی جز نفی و شکاکیت نداشتند و در انتظار حوادثی بودند که باید در جاهای دیگر اتفاق می‌افتاد. مخالفان سوسیالیسم در یک کشور خود را در مظان این اتهام قرار دادند که به طور ضمنی می‌گویند خود انقلاب عملی اشتباه یا زودرس بوده است. چرا که اجرای اهداف آن غیر ممکن است. این اتهام نه فقط مخالفت "اعتصاب شکنانه" زینوویف و کامنف در مقابل لنین در اکتوبر ۱۹۱۷ و نوسانات حزب در مقابل "تزه‌های اپریل" شش ماه قبل از آن، بل که نظریه سنتی منشویسم را نیز زنده می‌کرد. از سوی دیگر مخالفان سوسیالیسم در یک کشور در مظان اتهام آونتوریسم عجولانه برای تسریع انقلاب در سایر کشورها به هر قیمت قرار می‌گرفتند. اعلام شد که این جوهر "انقلاب مداوم" تروتسکی است که لنین هم آن را محکوم کرده بود. آسان بود که بر مبنای دکترین جدید، ستالین را به عنوان مفسر واقعی بلشویسم و لنینیسم و مخالفان او را به عنوان وارثین کسانی که در مقابل لنین مقاومت کرده و بلشویسم را منکر شده بودند، ترسیم نمود.»

(نقل به مضمون و بازنویشت خلاصه‌ای از ای.اچ.کار، فصلی از مجلد ششم تاریخ روسیه‌ی شوروی)

در همین رابطه لوچیوکولتی طی مقاله‌ای تحت عنوان "مسأله ستالین" در شماره ۶۰ ماهنامه تئوریک نیو لفت رویو (New Left Review) به موضوع سوسیالیسم در یک کشور پرداخته و از موضوع جهانی شدن انقلاب - به عنوان یک فرضیه از پیش ثابت شده نزد بلشویک‌ها - سخن گفته است. به نظر کولتی:

«هنگامی که در اکتوبر ۱۹۱۷ حزب بلشویک موجبات قیام را فراهم کرد و قدرت را در دست گرفت، لنین و رفقایش معتقد بودند که این اولین گام در یک انقلاب جهانی‌ست. شروع این پروسه در روسیه نه به این خاطر که روسیه از لحاظ درونی آماده یک انقلاب سوسیالیستی بود، بلکه به خاطر ویرانی عظیم ناشی از جنگ جهانی اول، شکست نظامی، گرسنگی و بدبختی عمیق توده‌ها بود که یک بحران اجتماعی و سیاسی را پیش از هر کشور دیگری در روسیه به وجود آورد. سقوط تزاریسم در فیرووری ۱۹۱۷ یک جمهوری بورژوا دموکراتیک نامطمئن و پرنوسانی را به وجود آورد که در اصلاح فجایع جامعه روسیه و در اختیار گذاشتن مایحتاج اولیه زندگی برای توده‌ها ناتوان بود. ولی بلشویک‌ها معتقد بودند که حزب آن‌ها می‌تواند به قدرت برسد و انقلاب سوسیالیستی را حتی در روسیه، که از عقب ماندگی رنج می‌برد، آغاز کند. چون جنگ جهانی اول یک بار دیگر بر آن‌چه که در سال ۱۹۰۵ عیان شده بود، تأکید کرد. روسیه دقیقاً به خاطر عقب ماندگی‌اش و جمع تضادهای قدیمی و جدیدی که در هم آمیخته بودند به عنوان قابل انفجارترین نقطه و به عنوان "ضعیف‌ترین حلقه" خودنمایی می‌کرد.

اگر این حلقه بشکند تمام زنجیر را با خود می‌برد و پروسه انقلاب در کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا را تسریع می‌کند. پروسه‌ای که از آلمان آغاز می‌گردد.

پس هدف آنان تنها به ثمر رساندن انقلاب در یک کشور به خصوص نبود. حتی کشوری با ابعاد عظیمی همچون امپراتوری تزار که در دو قاره گسترده بود. هدف آنان انقلاب جهانی بود. انقلاب بلشویک‌ها در روسیه فقط یک انقلاب روسی به حساب نمی‌آمد بلکه به عنوان اولین قدم در راه انقلاب در اروپا و جهان به حساب می‌آمد. این انقلاب تنها به عنوان یک پدیده روسی اهمیتی برای آنان نداشت و اصولاً امکانی برای بقایش نبود.

پس کشوری که پروسه انقلاب در آن شروع شده بود به خودی خود و یا برای ویژگی‌های مخصوصش و یا سرنوشت ملی آن مورد توجه بلشویک‌ها نبود، بلکه به عنوان پایگاهی برای شروع یک تحول جهانی مورد نظر آنان قرار داشت. در این سال‌ها اروپا محور جهان بود و یا حداقل این طور به نظر می‌رسید. اگر انقلاب از روسیه پنهان و عقب‌مانده می‌توانست اشاعه پیدا کند و در آلمان، اتریش، هنگری و ایتالیا به پیروزی برسد محور کل دنیا تغییر می‌کرد.

با نگاهی به تجربه گذشته، چیزی که امروز تعجب‌آور است زحمات زیاد و عزم پا بر جایی است که بلشویک‌ها با توسل به آن در مدت کوتاهی این دید ستراتیژیک را انتخاب کردند. حقیقت جالب توجه در این جا سخت‌گیری خشک بلشویک‌ها در ندادن هیچ گونه

امتیازی به ناسیونالیسم بود. در سال‌های آخر قرن ۱۹ مارکسیسم نه فقط به عنوان یک ایدئولوژی خارجی - که از لحاظ تاریخی و فرهنگی در اروپا رشد کرده بود - وارد روسیه شد بلکه به عنوان رد آشکار هرگونه مأموریت خاص مختص روسیه و راه ویژه‌ای برای رسیدن به سوسیالیسم بود. فقط کافی است که پلمیک‌های تند **لنین** و **پلخانف** را علیه پوپولیسم به یاد آوریم. اولین هسته‌های مارکسیست که بعداً حزب کار سوسیال دموکرات را به وجود آوردند در مخالفت با گرایش‌های اسلاو دوستانه که ریشه عمیقی در فرهنگ روسیه داشتند و گاهی موضع جنگ‌جویانه و انقلابی در سطح سیاسی اتخاذ می‌کردند، از اشاعه راه غرب‌گرایی (westernization) هیچ کوتاهی نکردند. رشد اقتصادی - اجتماعی کشور نمی‌توانست به ارزش‌های بدوی روسیه مادری واگذار شود. توسعه به معنای صنعتی شدن بود. یعنی رشد سرمایه‌داری. علاج مرض‌های ناشی از "عقب افتادگی آسیائی" روسیه‌ی تزاری، علوم و تکنولوژی غرب بود. توسعه سرمایه‌داری صنعتی که آن خود موجب به وجود آمدن پروتاریای مدرن کارخانه‌ی می‌شد. اهمیت این تأکید ایدئولوژیک و حد و اندازه تعهدی که اولین نسل مارکسیست‌های روسی به این مسأله داشتند در پژوهش تاریخی **لنین** که به رشد روابط سرمایه‌داری در روسیه اختصاص داده شده بود به ثبت رسید.

پس در آخرین دهه قرن نوزدهم مارکسیست‌های روسی موضع دشواری را اتخاذ کردند (که در پلمیک‌ها مورد سوءاستفاده پوپولیست‌ها قرار گرفت) که همان دفاع از پروسه سریع صنعتی شدن بود که به وسیله بورژوازی لیبرال هم حمایت می‌شد. گرچه در میان مارکسیست‌ها اهداف گوناگون و دورنماهای مختلفی وجود داشت. ایده اساسی حاکم بر این موضع آن چیزی است که ریشه و هسته تمام تفکر **مارکس** را تشکیل می‌دهد. انقلاب سوسیالیستی انقلابی است که به وسیله طبقه کارگر به ثمر می‌رسد و رهبری می‌شود. طبقه‌ای که خود با رشد سرمایه‌داری صنعتی رشد می‌کند. انقلاب سوسیالیستی یک رهائی کامل بشریت است، ولی این رهائی مستلزم شروط تاریخی و مادی است. نه تنها "اجتماعی شدن کار" و "تشکیل کارگر کلکتیو"، نه تنها رشد وسیع بازدهی نیروی کار، بلکه همچنین زوال محدودیت‌های محلی و بنگاهی که فقط در چهار چوب تولید صنعتی مدرن و بازار جهانی ایجاد شده و به وسیله امپریالیسم به دست می‌آید، در غیاب این دو شرط اساسی کل تئوری **مارکس** نیز پا در هوا می‌ماند. زیرا آن‌ها یک صحنه انقلابی در جهان به وجود می‌آورند که در آن وحدت بشریت و کمونیسم بین‌المللی می‌تواند تحقق یابد و به علاوه آن‌ها یک عامل انقلابی نیز به وجود می‌آورند که به پروسه‌های کار علمی و عقلانی (Rational) مربوط است: یعنی کارگر و تکنسین مدرن.

در سال‌های اول قرن بیستم مارکسیست‌های روسی به زودی شروع به پیوند زدن یکسری مشخصات و در بعضی مواقع حتا ایجاد تغییراتی در این سیستم پیش فرض‌های اساسی کردند. آنان می‌بایست دیدگاه خود را در قبال اهداف سیاسی اجتماعی متمرکز بر عمل‌کرد خود تصحیح سازند تا تأثیر عمیقی بر روی اجتماع معاصر روسیه گذارند و به عنوان یک نیروی انقلابی به طور مؤثر عمل کنند.

اولین و یکی از مهم‌ترین این مشخصات البته درک ژاکوبینی از حزب بود که به وسیله **لنین** معرفی گردید.<sup>۳</sup> در چنین درکی حزب "حزب کادرها" یا "انقلابیون حرفه‌ای" شد. به عبارت دیگر یک پیشرو بسیار متمرکز. مشکل نتوان فشار و این احتیاج مارکسیست-های روسی را به خاطر شرایط ویژه اتمسفر غیر قانونی که حزب باید تحت استبداد تزاری در آن عمل می‌کرد درک نکرد. یک مشخصه دیگر یا بهتر است بگوئیم در این مورد، تغییر بحث‌های حساس حول طرح مارکسیستی کلاسیکی بود که لااقل تا آن هنگام به **مارکس** نسبت داده می‌شد. به موجب این بحث، صحبت از دو دوره و یا دو مرحله انقلاب - بورژوا دموکراتیک و سوسیالیستی - به معنای دو مرحله مشخص به هم پیوسته تاریخی مطرح بود. مسأله مورد نظر در این جا حتا بیشتر از شرایط مشخص روسیه نشأت می‌گرفت. ولی مقیاس انحراف در این مسأله آن قدر بود که عمیقاً بر تمام ستراتیژی و آینده حزب کارگران تأثیر گذاشت. به خاطر خصلت استبدادی رژیم تزاری و نبود هیچ نوع آزادی‌های قانونی - حتا اگر از رشد ضعیف سرمایه‌داری صنعتی هم صحبت نکنیم - حزب مارکسیست می‌بایستی در محیطی عمل می‌کرد که عموماً چنین پذیرفته شده بود که در هر شرایطی یک انقلاب بورژوائی باید

۳. چنین تفسیرهایی مبتنی بر درک وارونه از "چه باید کرد" **لنین** است. نگارنده در مقاله "طبقه کارگر و چه باید کرد" به وضوح نشان داده است که **لنین** نه فقط با روش‌های ژاکوبینی و بلانکیستی کسب قدرت سیاسی - از طریق حزب انقلابیون حرفه‌ای - توافق نظری و عملی نداشت بلکه حتا پس از پیروزی سیاسی انقلاب اکتوبر تمام نگرانی‌اش از خالی شدن پایه‌های کارگری حزب و تضعیف شوراها در مصادر تصمیم‌گیری و اداره کشور بود.

قبل از انقلاب سوسیالیستی به وقوع بپیوندد. پس مسأله این بود که یک حزب مارکسیست در قبال این انقلاب بورژوائی که هم رشد روابط سرمایه‌داری و هم تقویت و سازمان‌دهی طبقه کارگر را در بردارد، چه موضعی باید اختیار کند؟

### وقتی که منشویک‌ها به مارکس آویزان می‌شوند!

فصل مشترک منشویک‌های صد و بیست سال پیش روسی و منشویک‌های معاصر ایرانی آویزان شدن از مارکس است. در حالی که بلشویک‌ها به تاسی از تز ساده اما درخشان **لنین** تاکتیک‌های خود را در تحلیل مشخص از شرایط مشخص اخذ می‌کردند و در لحظه حال می‌زیستند؛ منشویک‌ها چنین می‌نمودند که در پیش‌برد سیاست روح **مارکس** در کالبد ایشان حلول کرده بود و دستور می‌داد که تاریخ را باید کلمه به کلمه از روی "گروندریسه" نوشت! گویا **پله‌خائف** با روح **مارکس** ارتباط داشت و **لنین** و تزهای اپریل یک انقطاع و ارتداد از آیه‌های مقدسی بودند که دست بردن به قدرت سیاسی بی اجازه رشد نیروهای مولده را ارتداد می‌دانستند! تا حدود ۱۹۰۵ مارکسیست‌های روسی وسیعاً این تز را قبول داشتند که انقلاب سوسیالیستی در کشورهای از نظر اقتصادی عقب افتاده مثل روسیه که در آن پرولتاریای صنعتی اقلیت محدودی را شامل می‌شد و انقلاب بورژوائی هنوز به وقوع نپیوسته بود امکان‌پذیر نیست. آنان استدلال می‌کردند که در روسیه انقلاب فقط می‌تواند بورژوائی باشد، پس وظیفه سوسیال دموکرات‌ها فقط می‌توانست حمایت از بورژوازی باشد و نه به سرانجام رساندن انقلاب خودی.

اما بعد از سال ۱۹۰۵ فقط منشویک‌ها بر صحت این تز اصرار داشتند. خط منشویکی که حمایت از بورژوازی لیبرال و خودداری حزب سوسیال دموکرات به منظور "پاک نگاه داشتن دستان خود" را قبول داشت، به وسیله دو دیدگاه ستراتیژیک دیگر در جنبش کارگری روسیه در حین انقلاب ۱۹۰۵ مورد مخالفت قرار گرفت. "دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک کارگران و دهقانان **لنین**" و دیدگاه "انقلاب مداوم" **تروتسکی**. این دو دیدگاه نیز با هم مخالف بودند.

آنچه که در هر دوی این مواضع - در مخالفت با منشویک‌ها - مشترک بود نقش مثبت و پیشروئی بود که در خود انقلاب بورژوا دموکراتیک به سوسیال دموکرات‌ها داده می‌شد. اما اختلاف ما بین این دو به اندازه کافی زیاد بود که در سایر مسائل با یکدیگر متضاد باشند. **لنین** می‌پنداشت که حزب باید مشوق وحدت انقلابی کارگران و دهقانان باشد، به طوری که آن انقلاب بورژوائی را به ثمر رساند و زمینه را برای انقلاب سوسیالیستی فراهم آورد. در حالی که این پروسه به هر حال برای یک دوره کامل تاریخی یک انقلاب بورژوائی باقی خواهد ماند، که این به خاطر سلطه دهقانان است. از سوی دیگر **تروتسکی** معتقد بود که در همان حال که پرولتاریای روسیه باید دهقانان را به طرف خود جلب کند و رهبری آنان را در انقلاب بورژوائی داشته باشد، نمی‌تواند در آن نقطه، این پروسه را متوقف نماید. پرولتاریا برای تکمیل انقلاب بورژوائی به ناچار ناگزیر است تا انقلاب خود را در یک پروسه غیر مقطع (پیوسته) آغاز کند.

درک یک نکته در این جا مهم است. گرچه هر دوی این خطوط به خاطر برخورد به مسأله انقلاب در روسیه به وجود آمدند ولی به هر حال یک نوع حمایت و تکمیل در سطح جهانی را پیش فرض داشتند. اگر به این خطوط به جای در نظرگیری این چارچوب جهانی فقط در محدوده جامعه روسیه آن زمان برخورد شود، در آن صورت هر دو اختیاری و غیر عملی می‌شوند. در آن صورت خط **لنینی** به معنای متشکل کردن پرولتاریا برای رهبری انقلاب بورژوا دموکراتیک می‌بود. یعنی برای استقرار رژیمی که به خاطر حکمفرمائی کارمزدی و استثمار سرمایه‌داری پرولتاریای خود رنج می‌برد. از سوی دیگر موضع **تروتسکی** به معنای حمایت از یک گذار غیر مقطع (مداوم) از انقلاب بورژوائی به انقلاب سوسیالیستی در کشوری بود که پرولتاریای صنعتی‌اش به مانند یک جزیره در محاصره دریائی نامحدود از دهقانان واقع شده بود. معذک این دو تز علی‌رغم محدودیت‌ها و اختلاف‌شان مخصوصاً در قالب انقلاب ۱۹۰۵ دارای اهمیت و خلاقیتی هستند که به شرح زیر است:

«هر دوی آن‌ها تضاد واقعی و اصلیی که حزب روسی خود را در آن محصور یافت طرح کردند. این طراحی مبتنی بر یک حزب انقلابی سوسیالیستی در کشوری بود که برای چنین انقلابی کاملاً نارس می‌نمود. با این وجود، حزبی که برای نیل به این هدف، در چنین زمینه‌ای به ظاهر اشتباه‌آمیز به وجود آمد نه از روی اتفاق، بل که به خاطر دلایل عمیق تاریخی بود. در برخورد با این تضاد

اصلی، این دو موضع به طور ضمنی حاوی نکات جدید تحلیلی بودند که چند سال بعد در تئوری لنینیستی امپریالیسم کاملاً توضیح داده شدند. اولین این نکات آن بود که دیگر در قرن بیستم یک بورژوازی انقلابی نمی‌توانست باقی مانده باشد. بنابراین رهبری انقلاب بورژوا دموکراتیک در جایی که چنین انقلابی می‌بایست به وسیله پرولتاریا صورت بگیرد غیر قابل اجتناب بود. این ایده، تحلیل مارکس را در مورد تاریخ المان نوین تصحیح کرده و گسترش داد، که در آن تحلیل مارکس از ضعف و عجز بورژوازی المان در روبه‌رو شدن با مسأله انقلاب خود و بریدن پیماناش با اشرافیان (یونکرها) صحبت کرده بود. نکته نوین دوم که تازگی آن از نکته اول هم بیشتر بود در این فرضیه که انقلاب سوسیالیستی حتماً نباید ابتداء در غرب - در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری - به وقوع بپیوندد، بل که می‌تواند در کشورهای عقب‌مانده شرق به حرکت درآید و حتا از مناطق پیرامونی خود کشورهای متروپل و مراکز حساس سیستم شروع شود، خلاصه می‌شد. این تز تا حدی پیش زمینه تحلیل لنین از امپریالیسم بود. یعنی زمینه را برای آنچه که بعداً لنین آن را قانون "رشد ناموزون" خواند، آماده کرد. بر طبق این نظریه قابل انفجارترین نقطه سیستم جهانی لزوماً پیشرفته‌ترین نقطه نیست بل که به عکس می‌تواند ضعیف‌ترین حلقه از نقطه نظر سرمایه‌داری باشد، اما این حلقه علی‌رغم ضعفش می‌تواند از قابلیت انقلابی و نیروهای انفجاری غنی باشد. دقیقاً به این خاطر که هر دو تضادهای کهنه و جدید را در خود مجتمع دارد.»

### انقلاب زودرس یا کودتا؟

در پاسخ به نظریه "انقلاب زودرس یا نارس" و به تبع آن طرح این موضوع که انقلاب اکتوبر، "کودتا یا حرکتی بلانکیستی" بود، مباحث بسیار مبسوطی مطرح شده است. به نظر می‌رسد که نظریه "انقلاب نارس" مترصد این فرصت است که عروج سرمایه‌داری دولتی و در نهایت بحران و فروپاشی شوروی را به گردن لنین و بلشویک‌ها بیندازد. چنین موضعی - که هنوز نیز از سوی طیف-هائی از چپ هواداری می‌شود - اعتبار خود را از تحلیل‌های منشویک‌ها و به طور مشخص پلخاتف گرفته است. گرچه پاسخ‌های لنین به پلخاتف و کانوتسکی به اندازه کافی بسنده و راهگشاست، با این همه برای جمع‌بندی این بحث، به تحلیل ساده‌ای از دانیل بن‌سعيد تکیه می‌زنیم:

«از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به بعد، یک تز بین مدافعان مارکسیسم به ویژه در کشورهای آنگلساکسون دوباره قوام یافته و آن این که انقلاب اکتوبر از اول تا آخر محکوم است زیرا پیش از موقع رخ داده است. واقعیت این است که منشای این تز به زمان‌های پیشتری برمی‌گردد. یعنی در گفتمان خود منشویک‌های روسیه و نیز در تحلیل‌های کانوتسکی از ۱۹۲۱ به بعد. وی در آن زمان می‌نوشت: "چه قدر می‌شد از ریختن خون و اشک و از ویرانی اجتناب کرد، اگر بلشویک‌ها حس "خود محدود کردن" به آنچه قابل دسترسی‌ست را دارا بودند. این است کار استادانه." جمله فوق به نحو عجیبی پر معناست. این جا کسی را می‌بینید که علیه اندیشه حزب پیشتاز مجادله می‌کند، اما در عوض حزبی استاد، مربی و آموزگار را تصور می‌نماید که به میل خود حرکت تاریخ و شتاب آن را تعیین می‌کند. توگونی مبارزات و انقلاب فاقد منطق خاص خویش‌اند. وقتی انقلاب‌ها سر می‌رسند، اگر بخواهیم آن‌ها را "خود محدود" کنیم به سرعت می‌بینیم در اردوی نظم مستقر قرار گرفته‌ایم و آن وقت دیگر مسأله بر سر این نیست که اهداف حزب "خود محدود شوند" بل که بدین معناست که آرمان‌های توده‌ها محدود خواهند شد. بدین ترتیب است که اقدام ابرت‌ها و نوسکه‌ها به کشتن رزا لوکزامبورگ و لت‌وپار کردن شوراهای ایالت باویر (المان) همچون نمونه‌های ممتاز "خود محدود کردن" جلوه می‌کنند.

در حقیقت، این استدلال به صورتی اجتناب‌ناپذیر به این ایده منجر می‌شود که تاریخ پدیده‌ای است کاملاً منظم و قاعده‌مند مثل ساعت، که هر چیزی به موقعش رخ می‌دهد، درست سر وقت. این استدلال به ساده‌لوحی یک جبرگرانی قاطع تاریخی می‌انجامد که غالباً مارکسیست‌ها را بدان سرزنش می‌کنند که معتقدند زیربنای هر چیزی روبنای آن را به گونه‌ای تنگاتنگ مشخص می‌کند. این ایده بسادگی این واقعیت را نفی می‌کند که تاریخ همان سرنوشت نیست، بل که سرشار از حوادثی‌ست که طیفی از ممکنات را نشان می‌-

۴. در مورد برخی ریشه‌های پوزیتیویسم در افکار مارکس و اندیشه‌های حاکم بر انترناسیونال دوم با تأکید بر فروپاشی ناگزیر سرمایه‌داری، پیش از این سخن گفتیم. فی‌الجمله خواننده علاقه‌مند را می‌توان به آخرین کتاب تری ایگلتن تحت عنوان "چرا مارکس حق داشت؟" ارجاع داد. ایگلتن در مبحث "می‌گویند مارکسیسم نوعی جبرگرانی است" مسأله پوزیتیویسم را مطرح و به شیوه تفسیری و بنیابینی از مارکس مترجم و در عین حال متناسب می‌کند.



دهند. تحولاتی که یقینی نیستند، بلکه افق معینی از امکانات را نشان می‌دهند. خود بازیگران انقلاب روسیه آن را چون یک ماجراجویی مجزا و منفصل در ذهن نداشتند، بلکه آن را چون گامی نخستین در راه انقلاب اروپائی و جهانی می‌دیدند. شکست‌های انقلاب المان یا جنگ داخلی اسپانیا، تحولات انقلاب چین، پیروزی فاشیسم در ایتالیا و المان چیزی نبود که از پیش رقم خورده باشد. صحبت کردن از انقلاب زودرس، بدین نحو، به یک اعلام رأی دادگاه تاریخ شباهت می‌یابد، حال آن‌که باید از دیدگاه منطق درونی کش‌مکش و سیاست‌هایی که با یکدیگر درگیر هستند به داوری نشست. از این دیدگاه، شکست‌ها به معنی اثبات خطا و اشتباه نیست، چنان‌که دلیل حقانیت نیست. علت این است که هیچ داوری نهائی وجود ندارد. آنچه اهمیت دارد این است که گام به گام در هر گزینش بزرگ و دو راهی عظیم (مانند نپ، جمعی کردن یا کلکتیویزاسیون اجباری، عهدنامه المان - شوروی جنگ داخلی اسپانیا، پیروزی نازیسم) مسیر تاریخ ممکن دیگری ترسیم شد. این است آنچه قابل فهم بودن گذشته را حفظ می‌کند و امکان می‌دهد که برای آینده از آن درسی گرفته شود.

شاید این نیز مهم باشد که در برابر اهریمنی جلوه دادن انقلاب و منسوب کردن کلیه فلاکت‌های قرن به آن، موضع بگیریم و صریحاً بگوئیم که اتحاد شوروی مسلماً کشوری است که طی ۳۰ سال شاهد بیشترین مرگ و میرهای خشونت بار و متمرکز در یک سرزمین معین بوده، اما نمی‌توان بی‌حساب و کتاب این ده‌ها میلیون مرگ و نابودی را - که مؤرخین امروز درباره ارقام آن بحث می‌کنند - به انقلاب نسبت داد، از جمله تلفات ناشی از جنگ جهانی اول، ناشی از مداخلات خارجی‌ها، جنگ داخلی یا تلفات جنگ جهانی دوم. همان طور که در دویستمین سالگرد انقلاب فرانسه غیر ممکن بود که رنج‌ها و تلفات ناشی از مداخله سلطنت طلبان یا تلفات ناشی از جنگ‌های ناپلئونی را به پای انقلاب ۱۷۸۹ نوشت.

بد نیست در این روزگار بازگشت ارتجاع، این چند سطر مشهور از **کانت** را یادآوری کنیم که در ۱۷۹۵ در اوج ارتجاع ترمیدوری (انقلاب فرانسه) نوشته است: "چنین پدیده‌ای در تاریخ بشریت دیگر فراموش نمی‌شود. زیرا این پدیده (انقلاب) در طبیعت انسان یک استعداد، یک قابلیت پیشرونی را به منصه ظهور رسانده که هیچ سیاستی هر اندازه هم که باریکبینی و ظرافت داشته باشد نمی‌تواند آن را از حرکت پیشین حوادث پیش‌بینی کند و متصاعد سازد. تنها طبیعت و آزادی که بنا بر اصول درونی حقوق در نوع انسان یکجا گرد آمده‌اند این صلاحیت را داشته‌اند که آن را اعلام کنند. البته این که در چه زمانی رخ دهد نامعین می‌ماند و همچون واقعه‌ای است محتمل. اما هر چند هدف مورد نظر از این حادثه، هنوز امروز به دست نیامده، حتماً اگر انقلاب یا فرم در قانون اساسی ملتی دست آخر به شکست بینجامد و یا اگر با گذشت مدتی از زمان، هر چیزی به روال پیشینش بازگردد (همان طور که برخی از سیاست‌مداران امروز چنین می‌کنند) از قدرت این پیش‌گویی فلسفی هیچ چیز کاسته نمی‌شود. زیرا این حادثه بیش از حد مهم است و بیش از حد با منافع انسانیت درآمیخته است و نفوذی بیش از حد وسیع بر همه بخش‌های جهان دارد که شایسته است آن را در موقعیت‌های مناسب جزو عناصر خاطره خلق‌ها محسوب داریم و در تلاش‌های نوینی از این دست، آن را به یاد بیاوریم." (۵۹، زمستان ۱۳۸۷)

در مجموع می‌توان گفت که ستراتیژی سوسیالیسم در یک کشور، انقلاب اکتوبر را در دو عرصه داخلی و خارجی به مسیری تقلیل گرایانه و در نهایت رویزیونیستی کشید. در سطح داخلی سوسیالیسم به جای اجتماعی کردن وسائل تولید و لغو کارمزدی به دولتی کردن (سرمایه‌داری دولتی) و صنعتی‌سازی به ویژه در زمینه صنایع نظامی و رقابت با امپریالیسم غرب تقلیل یافت. در سطح خارجی نیز انترناسیونالیسم کارگری تا حد لشکرکشی‌های اردوگاهی به پولند و المان و چک و هنگری و ایجاد اختلاف و انشقاق در احزاب کمونیست اروپائی و انحلال کمینترن<sup>۵</sup> و سازش با روزولت و چرچیل و تقسیم جهان و تأسیس پیمان وارسا عقب نشست.

ادامه دارد..... دوشنبه ۲۲ بهمن [دلو] ۱۳۹۷

۱

<sup>۵</sup> در این زمینه بنگرید به: فرناندو کلودین (۱۳۷۷) از کمترین تا کمینترن، برگردان فرشیده میربغداد آبادی و دیگران، تهران: خوارزمی، صص: ۷۹-۲۵.